WWW.IRANMEET.COM

preview

بزرگترین مرجع کتابهای الکترونیکی فارسی وانگلیسی
بزرگترین مرجع نرم افزارهای کاربردی و تخصصی
بزرگترین مرجع دانلود کلیپهای موبایل

www.IranMeet.com

INFO@IRANMEET.COM

WWW.IRANMEET.COM

# دید و باز دید عید

جلال آل احمد

– سلام حضرت استاد تشریف دارند؟ بفرمایید فلانی است.

– ....

– صدای استاد از داخل اتاق بلند شد و از حیاط گذشت که با صدای کشیده میگفت: « آقای ... بفرمایید تو .. کلبه .. در...ویشی ... که صاحب و دربون ... نداره. »

– به به! سلام آقای من! گل آوردی؛ بیا جانم! گل آوردی؛ لطف کردی؛ بیا جانم! بیا بنشین پهلوی من و از آن بهاریه های عالی که همراه داری برای ما بخوان، بخوان تا روحمان تازه شود. ما که فقط به عشق شما جوانها زنده ایم ...

– اختیار دارید حضرت استاد، بنده د... د...ر مقابل شما؟!

– نه نمیشه. بجان خودم نمیشه حتما باید بخونی وگر نه روحم کسل میشه.

– حضرت استاد اطلاع دارند که بنده شعر نمی سازم. آن هم در حضرت شما؟

– به! مگه ممکن است؟ من میدونم که هیچ وقت بی شعر پیش من نمیآیی. زود باش جانم.

WWW.IRANMEET.COM

ولی مجلس بیش ازین بما اجازه تعارف و تیکه پاره نمیداد. دور تا دور میز گرد، پراز شیرینی فرنگی و آجیل های خوش خوراک، از همه قماش مردمی یافت میشد. حتی آخوند، منتهی به لباس معمول متجدد. در یک گوشه اطاق بروی میز کوچکی بیش از ده پانزده گلدان پر از گلهای درشت، گلهایی که خریدن یکی از آنها هم در قدرت مالی من نیست، چیده شده بود و هوای اطاق را دلنشین ساخته بود. مبلها ردیف و تمیز، کارد و چنگالها براق و گلدان های نقره روی بخاری درخشنده.

آقای – ط - نماینده مجلس شوری، آقای – ن – بازرگان معروف، آقای – پ – شاعر شهیر، آقای – س – کفیل وزارت دارایی، آقای – ه – وزیر اسبق؛ چند نفر محصل جوان هم که حضرت استاد در دلشان خیال میکردند فقط برای گرفتن نمره آخر سال بدست بوس شرفیاب شده اند، در آن ته کز کرده بودند. شکم ها پیش، سرها عقب، پاها به زیر میز دراز، دست ها در پس پیش رفتن و آرواره ها در جنبش؛ دو سه نفر با هم مباحثه می کردند.

در دیوار از تابلو های بزرگ رنگی و قالیچه های کوچک ابریشمی و قطعات خوش خط و زیبا پر بود. در آن بالا عکس جوانی استاد در حالی که یک دست زیر چانه، بروی میز تکیه کرده بود و در دست دیگر قلمی داشت و غرق نمیدانم ... چرا – چرا میدانم – حتما غرق در شعر گفتن بود، دیده میشد.

یک میز دیگر، کمی کوچکتر، که مبلهای ارزان تری بدور آن چیده شده بود معلوم نبود برای چه کسانی در آن گوشه عقب اطاق گذاشته شده.

میان کتابها و مجلاتی که در آن کنار بروی میز انباشته بود و برای جوان تازه کاری مثل من دلیل پر کاری و بی خوابیهای حضرت استاد بود، سرخی پشت جلد مجله های تبلیغاتی چشم را میزد.

آقای – ط – نماینده مجلس، نمیدانم در دنبال چه سخنانی، که من چون پسته میشکستم ملتفت نشدم؛ وارد سیاست

WWW.IRANMEET.COM

شده بود و در اطراف کابینه داد سخن میداد:

- بله. دولت هیچ « اوتوریته » ای از خود نشان نمیدهد یعنی تقصیری ندارد. « شاکن پورسوا »کار میکند و هیچکس در فکر اجتماع نیست. همه تنها « کریتیک » و هیچیک عمل « پوزیتیو » ی از خود بروز نمیدهد. مثلا تسلیح عشایر که این همه سر زبانها افتاده، من خودم تازه از حوزه انتخابی آن بر می گردم، به وجدان و شرفم قسم میخورم که حتی یک قبضه هم پخش نشده و فقط هزار تا در...

جمله با هیا هوی ورود یک نفر بریده که از پشت پرده بصدا در آ مده بود:

- سلام حضرت استاد بزرگوار. از صمیمم قلب تبریک عرض میکنم. وظیفه وجدانی بنده است که همیشه خاک در گاهتان را سورمه چشم کنم. ولی چقدر رو سیاهم که این قدر قصور ورزیده ام. امیدوارم خواهید بخشید.

و هنوز ننشسته، مشغول شد؛ ودر حالی که هنوز دهانش می جنبید سرو کله ای برای دیگران جنباند. آقای – ط – نماینده مجلس ادامه داد:

- بله خیلی خوب شد آقای مدیر روزنامه – م – هم تشریف آوردند و من تا اندازهای میتوانم یقین داشته باشم در پیشگاه ملت حرف میزنم. بله باید سعی کرد موقعیت دولت را درین بحرانهای شدید که برای استقلال مملکت خطر دارد تثبیت کرد و با پیشنهاد روش های عملی و در عین حال انتقادی، از آن پشتیبانی نشان داد. من سنگ دولت را به سینه نمیکوبم ولی خوب نیست در انظار خارجیان این انتقاد های آبرو ...

روزنامه نویس که دهانش پر بود بمیان حرف او دوید:

ای آقا! از چه دولتی پشتیبانی کنیم؟ دولتی که اینقدر « پرسونالیته » ندارد که به تلفن یک منش فلان سفارتخانه

WWW.IRANMEET.COM

اهمیت ندهد و دهان مطبوعات را که رکن چهارم، بعقیده من رکن اول آزادی یک ملت « دموکرات » است نبندد، کجا قابل پشتیبانی است؟ اگر جرات کار ندارد چرا مانده است؟ تشریف ببرد. و اگر دارد چرا بحرف هرکس ناکس گوش میدهد؟

و حضرت استاد تایید فرمودند که: - بله همین طور است، واقعا عین حقیقت را فرمودید.

آقای – ن – بازرگان معروف هم عاقبت سری توی سر ها در آورد که:

- پس معلوم شد چرا آقا با دولت سر قوز آمده اند. هه! ما بازاریها – گر چه ببخشید من بازاری نیستم، بازرگانم - همیشه به حقیقت امر نگاه میکنیم. آخر آقاجان با توقیف یک روزنامه شما که لابد با آن صبح تا شام جز فحاشی کار دیگری نمیکرده اید که نباید دولت سرنگون بشود! باید دید دولت ها برای ملت چکار می کنند؟ آخر جانم این دولت را از بین ببرید – ببرید . من از آن دفاع نمیکنم. ولی آن وقت کی را سرو کار خواهید آورد؟ یکی از آن بدتر! (خودش جواب داد و هر هر خندید) از حق نباید گذشت، این دولت چکار است که نکرده؟ من خودم یک مال التجاره کلانم را متفقین در ولایات توقیف کرده بودند؛ عصر به من خبر رسید؛ شبانه به منزل نخست وزیر رفتم و خواستمش – با «روب دوشام » آمد پیش من. قضایا را گفتم. فوری به وزیر خارجه اش تلفن کرد و گفت سفیر آن دولت را بخواهند و کار مرا برسد. و فردا کار من درست بود. آخر شما ...

- هه! هه !هه ! پس معلوم شد آقا چرا جوش دولت را میزند – این روزنامه نویس بود – آقا خیال میکنند ملت همین ایشان هستند که چون منافعشان در یک مورد تامین شده پس دولت را باید تثبیت کرد. شما آقایان تکلیف خودتان را انجام می دهید که از دولت پشتیبانی می کنید. شما که اموالتان را ازیشان پس گرفته اید، حضرت آقای نماینده

مجلس هم که لابد لاستیک ماشینشان سر وقت میرسد. ولی ما دیگر برای چه از دولت پشتیبانی کنیم؟ ثانیا تقصیر شما نیست، شما بازاری ها تاره روزنامه خوان شده اید و فقط اسمی از دولت و ملت و حق و وظیفه شنیده اید. ولی نمیدانید کجا به کجا است.

آقای – ن – بازرگان معروف با عجله گفت؛ – آقا من که گفتم بازاری نیستم. – و همه خندیدند.

جوانک های محصل که گویا اولین بار بود در یک مجلس با نماینده محترم مجلس و وزیر و روزنامه نویس – یعنی نیروی ملت – و سران قوم دور هم بروی یک جور مبل نشسته بودند، دهانشان از تعجب باز مانده بود و نمی دانستند چه بکنند. شاعر شهیر، آن ته در مبل فرورفته بود وگاه گاه دهن دره میکرد و شاید برای عکس جوانی استاد که در آن بالا روبروی او بر دیوار بود، در مغز خود شعر میساخت که فردا در مجله « شعر جدید » چاپ کند.

سرم درد گرفته بود و ازینکه درین جا هم نمی توانستم دمی راحت باشم خیلی کسل بودم. آقای –ط – نمایند مجلس از وقتیکه این مردکه روزنامه نویس میداندار مجلس شده بود خاموش بود و آبنات می مکید. بلند شدم و خداحافظی کردم:

– خیلی مشعوف شدم.خیلی باید ببخشید. مصدع اوقات شده بودم. امیدوارم در سال جدید استفاضات واستفادات و .....

و نفهمیدم چطور از خانه در رفتم خود را از چنگال مبل نشین ها رها کردم! فقط وقتی که سر پیچ کوچه پر خاک حضرت استاد، اتومبیل آقای – ط – نماینده مجلس بسرعت از پشت سر آمد و مرا واداشت بکنار بروم و دستمال بدهان بگیرم، بخود آمدم ...

WWW.IRANMEET.COM

*

- علیک سلام ننه جون - عیدت مبارک - صدسال به این سالها. زیر سایه امام زمون، کربلای معلا، نجف اشرف. نن جون مگه عیدی بشه و سالی بیاد و بره که این ورا پیدات بشه! چرا سری باین ننه جونت نمیزنی؟ ای بیغیرت، من که با شماها اینقدر محبت دارم چرا شما پوس کلفتا بمن محل نمی زارین؟ ننه جون خیلی خوش اومدی. چی بگم؟ منکه بلد نیستم بشما فکلیا بگم: تربیک - چه میدونم - تبریک عرض میکنم. ما قدیمیا دیگه کجا این حرفها رو بلد میشیم؟ خوب ننه جون بیا این بالا رو دشک بشین دهنتو شیرین کن. شما، تازگی، ننه، از پسرکم کاغذ ماغذی ندارین؟ نمیدونم کی میادش. شما چی میگین ننه؟ واسه سیزده اینجا میرسه یا سیززرم تو بیابونا در میکنه؟ خدا پشت و پناش باشه ننه جون. ماشالاه ماشالاه خیلی خوش سفره پنج ماس رفته و هنوز دلش نمیخاد برگرده سر خونه زندگیش و پیش ننه پیرش. اما ای ننه ... بیاد چه کنه؟ روزی رو خدا هر جا باشه میرسونه. منم که تا حالا گشنه نمونده م. پس بیاد چه کنه؟ اونجا در جوار اون بزرگوارا، یه زیارت سیر میکنه. ما که قسمتمون نیست. وقتی ام میخاس بره هر چه اصرارش کردم منو نبرد. خوب راسی ننه بگو ببینم خانومت چطوره؟ خوبه؟ اهل خونتون که سلامتن؟ آره؟...

خانم بزرگ هیچ راضی نبود بمن هم اجازه صحبت بدهد و با وجود اینکه هیچ دندان در دهان ندارد و وقتی که آروارهای لخت خود را بروی هم میگذارد، لب پایینیش درست سوراخهای دماغش را می گیرد، پشت سر هم حرف میزد و از همه می پرسید. منهم سرگرم خوردن بودم. اقلا اینجا که از کسی رودرواسی نیست شکمی از عزا در آوریم . هر جا که می رفتم یا خجالت میکشیدم و من سرگرم بودم. او ادامه میداد:

WWW.IRANMEET.COM

– وای ننه جون. نمیدونی امسال چه زمس سونی بمن گذشت! هی بید بید مس خایه حلاجا لرزیدمورا رفتم. تنهایی تو این اطاق درن دشت آروارهام رو هم خورد که مردم. خاکه های توی کته تموم شد و زمس سون تموم نشد. وای ننه جون نمیدونی .... نمیدونی ... حالام میبینی هنوز کرسی مو ور نداشتم. اصلا امسال خونه تکونی نکرده ام. شما که اصلا سرما سرتون نمیشه. ننه جون خوب چرا اینطور لخت راه میری؟ با یه کت که آمیزاد گرم نمیشه. بمیرم الاهی ننه جون! بچه هکم زهرا امسال خیلی بداد من رسید. راسی راسی اگه اون نبود من امسال ریق رحمتو سر کشیده بودم. طفلک صبح میومد پختپو پزمو میکرد، ظهر میرفت ننه جون یک دنیا ممنونشم. خدا پیرش کنه – ننه جون پس چرا نمیخوری ؟ شاید بدت اومده که چرا گندم شادونه جلوت گذوشتم؟ ها؟ ای قرتی! این قرتی باز یارو بنداز دور. مس بچه آدم تخمه بشکن ...

از وقتی که از راه رسیده بودم دهانم پر بود .به ماهیت چیز های خوردنی فکر نکرده بودم – حتی نمیدانستم تخمه هایی را که شکسته بودم چه کرده بودم؟ ولی خانم بزرگ هی اصرار میکرد. من مشغول بودم و او ادامه میداد:

– ای ننه جون، نمیدونی! روم بدیفال، روم بدیفال بیرون روش گرفته بودم. خدا خودش خیلی رحم کرد. گلاب بروت مس سگ بیرون میرفتم. راسی ننه جون میگن تویه وقتا دعام مینوشتی؟ راس سه؟ بلدی برامنم یه دعا بنویسی؟ خوب ننه جون از جنگ منگ چه خبر داری؟ این حسنه، بچه رختشور ما شبا تو پاقاپق پای رادیوله؟ رادیونه؟ چیه؟ ... پاش وای میسه و برا ما خبر میاره. میگفت آلمانا یه بمب نمیدونم چی چی – اسمشم گفت ننه ... ولی برا ما که دیگه هوش و هواس نمونده – اختراع کردن. راس سه؟ ننه جون راسی راسی من دلم واسه مادرای این جونکا کبابه. کباب! آخه هر چی باشه بنده خدا که هستن. آدم دلش میسوزه . حالا کافرن، کافر باشن. نمیدونم ننه

WWW.IRANMEET.COM

– میگن دیگه جوونا تموم شده ن. حالا دیگه پیر میرارم می برن؟ آخه شب عیدیه چطور دلشون میآد ....؟ آخیش ... منکه دلم ریش ریشه! مادر مرده ها! اما ننه جون من یه چیز دیگه میگم. شاید آخرالزمونه. شاید اینا همدیگه رو می کشن که کار صاحب زمون راحت بشه ودستش – قربونش برم – زیاد خسته نشه. از قدرتی خدا چه دیدی ننه جون ...؟

منکه تا اذا بلغت الحلقوم خورده بودم بلند شدم: – خوب خانم بزرگ عزت شما زیاد. خدا سایه شما را از سر ما کم نکند و به شما طول عمر بدهد.

خانم بزرگ تند رفت تو :

– وایسا! وایسا! ننه جون، وایسا، یه کاریت دارم ... آها ... الان میام... بیا ننه جون گرچه قابلی نداره عـ.... ر ... ذ ... می ... خام. راسی چرا اینا رو نخوردی؟ بیا بیغیرت، من از این حرفها سرم نمیشه. باید بریزی تو جیبات ببری ...

خانم بزرگ یک اسکناس بمن عیدی داد و جیب هایم را نیز از نقل و شیرینی و گندم شاهدانه پر کرد.

*

با رفیقم که به تنهایی خجالت میکشید بدیدن ریس اداره شان آقای – ب – برود که در ضمن رییس انجمن شمال غرب هم بود صبح روز سوم عید در منزل ایشان را میکوبیدیم. کلفت نازک صدایی از لای در، در جواب ما گفت که آقا تشریف ندارند. راستی حافظه چقدر به انسان خیانت میکند؟ تازه یادم میآمد که ایشان روز بیست و ششم اسفند در روزنامه آگهی داده بودند که:

« تبریکات صمیمانه ام را در این نوروز ملی باستانی بخدمت تمام دوستانی که همه ساله سرافراز میفرمودند تقدیم

WWW.IRANMEET.COM

داشته و در ضمن خبر مسافرت چند روزه خود را به نواحی جنوب اعلام میدارم. ازین جهت با هزار تاسف و پشیمانی از پذیرفتن و درک حضور دوستان در ایام نوروز معذور، وامید است که ... »

باقی جملات ادیبانه ایشان را در نظر نداشتم. ناچار من نیز اسم خودم را روی کارت رفیقم، پهلوی نام چاپی او، نوشتم وبه کلفت نازک صدا که پشت در ایستاده بود دادیم و تند رد شدیم. رفیقم که هنوز صورتش تا بنا گوش سرخ بود برای اینکه خودش را از تک و تا نیندازد می گفت:

– چه خوب از وراجیهای آقا هم به باین زودی خلاص شدیم. چه خوب بود همه دید و بازدیدها همین طور ساده بود. – ولی من درین فکر بودم که گویا همه سال از وقتی که این آقا اسم و رسمی پیدا کرده، دو سه روز پیش از نوروز چنین اعلانی از او در روزنامه ها دیده ام. و پس از تعطیل ایام عید معلوم شده بهیچ گوری تشریف نبرده بوده اند ... و بعد تصمیم گرفتم به محض اینکه فرصت پیدا کنم شماره های پیش از نوروز روزنامه های این چند ساله را یک مرتبه دیگر ببینم.

*

دست آقا را بوسیدم و در یک گوشه مجلس زانو زدم. با وجود اینکه جز خود آقا کسی مرا نمیشناخت همه یا الله گفتند و جلوی پایم بلند شدند.

– اسعدالله ایامکم .

– صبحکم الله بالخیر.

– عید کم سعیدا.

WWW.IRANMEET.COM

عربی های آب نکشیده بود که از هر سو با یک تکان سر پرتاب میشد. مجلس « غاص باهله » بود. از آخوند و بازری و کاسب و اعیان و روضه خوان وفکلی ... و همه جور آدم دیگر پیدا میشد. یکی دو نفر که یا زورشان آمده بود کفش هایشان را در بیاورند و یا از وصله جورابهایشان خجالت میکشیدند، با کفش همان دم در اطاق نشسته بودند.

میان اطاق وسط یک سینی برنجی ضخیم وبزرگ بساط عید چیده شده بود: یک کاسه چینی نقش و نگاردار نسبه بزرگ که آب زردرنگی، که وقتی از آن خوردم فهمیدم زعفران بآب زده اند، تا لب خط آن را پر کرده بود. یک شیشه گلاب که هنوز پنبه سر آن برداشته نشده بود، درگوشه دیگر جا داشت. یک بشقاب خرما و یک شیرینی خوری بلور پایه دار ودور گنکرهای پر از نقل بید مشک هم شیرینی عید این بساط بود.

با استکانی که در میان آب زعفرانی رنگ میان کاسه، به آهنگ قدم کسانی که تازه وارد میشدند میلرزد؛ یکی با ته ریش جو گندمی و سر تراشیده ودست های خضاب کرده به مردم آب دعا میداد. همه تبرک میکردند که تا آخر سال بیمار نشوند. گلاب هم به سر روی خود میزدند و با خرما، واگر هم پرروتر بودند، با نقل دهان خود را شیرین می کردند. آقا میفرمود: – این رسم از زمان مرحوم والد درین خانه مرسوم شده – وزیر لب زمزمه کرد « رحمه الله علیه » – و بعد فرمود: – آن مغفور از حاشیه کتاب « شرح دعای سمات »، طرز ساختن و آداب این آب دعای مجرب را آموخته بود و هر سال ازین آب دعا بدست مبارک خودش درست میکرد و خوب یادم هست وقتی کوچک بودم منوچهر میرزا فطن الدوله مرحوم، هر سال اول عید میفرستاد منزل ما و از آن میبرد ... بعد مهمان تازه ای رسید. همه برخاستند و نشستند و سلام و علیک و « اسعد الله ایامکم » والخ و بعد ایشان فرمودند:

– من خودم خیلی تجربه کرده ام. هر سال که شهر بوده ام و ازین آب دعا درست کرده ام و موقع تحویل سال به

WWW.IRANMEET.COM

قصد قربت خورده ام تا آخر سال هیچ مرضی نکشیده ام. ولی سالهای که سفری یا زیارتی در پیش بوده است و ازین فیض محروم مانده ام هیچ امید نداشته ام که تا آخر سال اصلا زنده بمانم ... - باز مهمان تازه ای رسید. و برخاستن و نشستن و « ایامکم سعیدا » و بعد آقا دنبال فرمودند :

- ابن آب دعا را من خودم برسم مرحوم والد بدست خودم درست کرده ام. دعایش را نوشته ام و خودم آن را در آب نیسان شسته ام و از تربت اصلی که هر ساله با خود از کربلا میاورم بآن زده ام و هفتاد مرتبه « چهار قل » و « یاسین مغربی » و بآن فوت کرده ام و گمان نمی کنم چیزی از آن کم باشد ... و

آقا اینقدر از آن دعای مجرب تعریف کردند و آن قدر در استحباب و خواص خبرهای وارده و ماثوره خواندند که یکی از مریدان وقتی خواست برود، در همان شیشه گلاب که تا آن موقع خالی شده بود کمی از آنرا برای اهل و عیال خود با هزار التماس برد.

ولی با همه اینها، یکی از آن یارو ها، که با کفش دم در نشسته بود و یک پاپیون با یخه آهاردار گردنش را شق نگهداشته بود از این آب دعای مجرب نخورد که نخورد. من بودم، وقتیکه رفت علاوه بر اینکه خود آقا باو عیدی نداد همه اهل مجلس میخواستند سایه اش را با تیر بزنند. حاج آقای ریش بلندی که زانو بزانوی من نشسته بود و کلامش که از دهان گشاد و بی دندانش در میاد و از میان ریش پشم هایش میگذشت هنوز بوی رنگ و حنا در هوا منتشر میساخت، شنیدم چنین غرغر میکرد:

- بر دوره تان لعنت! قرتیا ! ..

بعد هم صحبت از عده زوار آن سال عتبات شد . یکی که سعادتش یاری نکرده بود تا تحویل حمل را « تحت قبه منوره » موفق و دعاگو باشد و تازه از راه سفر میرسید میگفت:

WWW.IRANMEET.COM

– در کربلا، در مجلسی با رییس شهربانی آنجا روبرو شدم، پرسیدم آمار زوار امسال را دارید؟ گفت بله. مطابق آخرین خبر عده زوار امسال یک کرور است. گفتم چقدر آنها از ایران هستند؟ گفت عربها که اهل خود این دیارند جزو این شماره بحساب نیامده اند!

کسیکه این خبر را داد خیلی مشعوف بود و همه بشنیدن آن باز الحمدلله های غلیظ و با آب وتابی از بیخ حلق ادا می کرد و یکی از آن ته مجلس اضافه کرد:

– جانم! بکوری دشمنان آل علی ...

بوی چپق و قلیان سرم را منگ کرده بود. بلند شدم و: – خوب حاجی آقا اجازه مرخصی میفرمایید؟ مستفیض شدم. امیدوارم خدواند متعال سایه شما را از سر ما کم نکند!

– خوب تشریف می برید جانم؟ ایدکم الله انشالله، خدا عاقبت تمام بندگانش را بخیر کند. بیا جانم این هم دشت شما. انشالله مبارک است. – ومثل روضه خوانها که موقع رفتن در حال مصافحه بکف دستشان میگذارند، در حالیکه یک دور دیگر دست آقا را میبوسیدم چیزی بکف دستم گذاشت. کمی در بیرون آمدن تردید کردم و همانطور که دست آقا در دستم و لبهایم بر پوست سفید و نرم آقا بود چند دقیقه معطل شدم. نمیدانم در آن بچه خیال افتاده بودم؟ آنجا نفهمیدم و تند بیرون آمدم.

آقا یک سکه صاحب الزمان، که هرگز خرج نمیشد، و فقط باید در ته جیب و یا بیخ کیسه بماند، بعنوان دشت اول سال بمن داده بود. منهم آنرا یواشکی در دست فقیری کوری که دم منزل آقا سوز و بریز می کرد و روز عیدی کسی باو محلی نمیگذاشت، گذاشتم و در رفتم. حتما خیال می کرد یک قرانی نقره است.

WWW.IRANMEET.COM

*

میخواستم برای دیدن کسی بپا ماشین بروم. اتوبوس خط چهار کمتر پیدا میشد. جمعیتی که یا به دید و بازدید و یا به « شاب دولزیم » میرفتند تا یک اتوبوس میرسید بطرف آن هجوم میآوردند. زن ها با چادر نمازهای گل و بوته دار و لب های قرمز قرمز و ابروهای تابتا، و مردها و پسر بچه ها با گیوه های نو و سفید، روی هم می ریختند و معلوم نبود این گیوه های نو و این لباسهای شیرینی خوران عید از آن میان بچه حال بیرون خواهد آمد. راستش دلم نمیامد وارد جمعیت شوم. نه از ین لحاظ که منهم لباس نوی در بر داشتم - نه. دلم نمیخواست کفشهای کثیف من و تخت های کثیف تر آن گیوه ها و کفشهای نو و واکس زده مردمی را که به عید دیدنی میرفتند خراب کند. آنقدر ایستادم تا جمعیت کم شد. اکنون اتوبوس که میرسید کسی نبود تا هجوم بیاورد.

روی صندلی دوم دست چپ جا گرفتم. پشت سر من یک نفر دیگر، یک زن بالا آمد و پشت سر شوفر روی صندلی اول نشست. شکم بزرگ خود را جابجا کرد و کاغذ پر از گوشتی را که در دست داشت پهلوی خود روی صندلی گذاشت. چادر نماز وال و بدن نمای خود را را که چندان بوی عید آن نمیآمد روی سر خود مرتب کرد. صورت او را در آینه جلوی شوفر خوب می دید. غبغب پایین افتاده و پای چشم های پف کرده او آدم را بیاد مشگ های سفید دوغی که تابستانها دوره گردها میفروشند می انداخت. مشگ های که با آهنگ حرکت چرخ گاری های دستی تلو تلو می خوردند و دوغ توی آنها هق هق صدا می کند.

ته سیگاری گوشه لبش دود می کرد و انگشت های زردی بسته اش گاهگاه برای دود کردن آن از لبهایش، نزدیک می شد. زیر ابروهای او، که معلوم بود مدتی آنرا بر نداشته، ریش نتراشیده و زبر خاکروبه کش محله مارا در نظرم

WWW.IRANMEET.COM

مجسم می ساخت.

یادم نیست صورتش چین و چروک داشت یا هنوز جوان بود. ولی بهر حال هیکل بزرگ و کپل درشت او که یک صندلی دو نفری را گرفته بود در نظر اول او را زن مسنی معرفی می کرد.

یک آرنج خود را به پشت صندلی راننده تکیه داد و سر سنگین خود را با چشم های خمار و خواب آلود بروی آن نهاد. موهای نامرتب او روی شانه راننده ریخت ولی نه او ممانعتی کرد و نه شوفر تغییر حالتی داد. گویا آهسته نیز با او صحبت می کرد ولی بگوش من نمی رسید.

مسافر ها یک یک و دسته دسته بالا میامدند. دو سه بچه کوچک و بزرگ و به دنبال آنها یک دختر پا به بخت و رسیده که از زیر پیراهن عید، پستا ن هایش تازه سرزده بود؛ و به دنبال او یک زن و مرد، نه چندان شیک پوش و عالی، بلکه دهاتی وار و امل، بالا آمدند و صندلی های پشت سر مرا گرفتند و بدنبال خود نیز خش خش لباسهای اطلس وآهاردار خود را صندلی ها بردند.

زنی که جلوی منو پشت راننده نشسته بود، خوب فهمیدم، که در سرتا سر این قضایا – از موقعیکه بچه ها بالا آمدند تا موقعیکه روی پای مادر و پدر خود نشستند برای اینکه پول جداگانه نپردازند – همه جا با چشم های پف کرده خود آنها را دنبال می کرد.

اول بچه ها را خوب تماشا کرد. پس از آن دخترک را و بعد نمی دانم بیاد چه افتاد که بیش از آن نگاه خود را بروی او معطل نگذاشت و زود متوجه مادر نو پوشیده او شد که از عقب می رسید. و پس از آن نیز که این خانواده ساده و عید گرفته از جلوی او رد شدند چشم خود را به دنبال آنان به عقب گرداند و تا موقعیکه آنها درست جابجا شدند دقیقه ای با بهت و سکوت به آنان می نگریست.

در آن یک دم سرخود را به عقب بر گردانده بود و آنها را می پاید نتوانستم دریابم که به چه فکر می کرد و یا چه خاطراتی از این دیدار در او زنده شده بود. شاید او نیز وقتی کودکانی داشته که مرده اند یا – نمیدانم طور دیگری شده اند؛ ویا شاید فکر می کرد که و نیز وقتی دختری بوده و بجای این مشک های پلاسیده و آویزان پستانهای سفت و برآمده ای داشته؛ و یا به شوهر خود می اندیشید که او را طلاق داده بوده و یا خیلی چیز های دیگر که من نمی توانستم در یابم.

ولی بعد در میان چشم های خسته او که از پلک های خسته تری به بیرون می نگریست همه چیز را دریافتم. دریافتم که در ته چشمهای بی رمقش دریایی از غم و اندوه، از حسرت و درد، از آرزوها و امیدهای تباه شده موج میزد که هر دم ممکن بود به صورت اشک از پلک های او سرازیر شود.

با سنگینی سر خود را برگرداند. ته سیگار خود را بدور انداخت. صورت خود را بطرف شیشه اتوبوس کرد و آنرا با هر دو دست خود پوشاند. کسی ملتفت این قضایا نبود و تنها من بودم که در بحر این دیگری غوطه ور بودم. حتی برق یک قطره اشک را که از زیر دست های او روی سینه اش افتاد، از میان آینه جلوی راننده دیدم. مثل این بود که شانه هایش نیز تکان می خورد.

اتوبوس براه افتاد. از توپخانه گذشتیم. او پولش را داد و پنج ریال هم پول خرد از شاگرد شوفر گرفت و « سر تخت » پیاده شد و رفت .

بلیط فروش که پول او را خورد کرده بود و گویا هنوز در فکر او بود از شوفر پرسید: « یارو کی بود؟ » و او بی اینکه سر خود را برگرداند و در حالیکه فرمان ماشین را برای فرار از دست انداز کف خیابان بطرف دیگری می گرداند جواب داد:

WWW.IRANMEET.COM

- به! چتو نشناختیش؟ پروین شلی، خانم رییس زری بودش دیگه!

www.IranMeet.com